



# Love لا إله إلا الله

علی عبدالرضایی  
مجموعه شعر

# لا اله الا لاو

علی عبدالرضایی



<http://kalej.net/>

---

لا اله الا لاو

علی عبدالرضایی

طرح جلد: عباس صادقی

صفحه آرا: فاطمه قهرمانی

حروف چین: نوید استاک

چاپ اول: ۱۳۸۸

چاپ سوّم: ۱۳۹۶

کلیه حقوق این اثر برای نویسنده و نشر کالج شعر محفوظ است.

## فهرست

۱	دفتر اول: این ترک شیرازی
۲	چنار
۴	تهران
۶	آنیما
۸	مهرو
۱۰	کمک
۱۲	سقف
۱۴	دریای سیاه
۱۶	تاریک‌خانه
۱۹	چشم‌گردی
۲۲	هاید پارک
۲۵	اسید سولفوریک
۲۸	پرلاشز
۳۰	پساسانسور
۳۵	سانسور
۳۸	دفتر دوم: لا اله الا لاو
۳۹	تبریز
۵۱	فرانکفورت
۵۳	والتاین
۵۷	ستم‌گر

۶۱	عایشه
۶۷	تولد
۶۹	دوسیه
۷۲	لا اله الا لاو
۷۷	دفترِ سوم: رفتارِ مردانه با دستِ راست
۷۸	دوئل
۸۰	رفتارِ مردانه با دستِ راست
۸۴	در انتظارِ گودو
۸۷	کوکو
۸۹	ارکیده
۹۱	شیطانِ کوه
۹۵	پاساژ
۹۷	بادآورده
۹۹	فیش
۱۰۲	کالج
۱۰۵	رویا
۱۰۷	هاهایی
۱۰۹	پُرتره
۱۱۳	نازنین



**دفتر اول: این ترک شیرازی**

## چنار

برای مرگ تو گریه کوچک است عزیزم

به من قول داده‌اند

قول داده‌اند چنارت کنند

چناری

کنار جوباریکه‌ای که رفته‌رفته خودش را گود می‌کند

عرض می‌گیرد

نهر می‌شود

نهری که آب می‌دهد

به آهوان جوانی که در سایه‌ات لم می‌دهند

اگر حسودی نکنی



دیر یا زود

رودی کنار تو خواهم بود

## تهران

این کافه زیباست درست!

کافی خوبی دارد قبول!

آسمان بالای سرش هم آبی است خب!

کور که نیستم عزیزم

می بینم چه صندلی های خوشگلی دورِ عجب میزی نشسته اند

کتمان نمی کنم موسیقی لب دریایی دارد

که بعد این کافی لب های کافی ترین چه قدر خوردن دارد

آب تنی در هوای این نابلدی را هم خوب بلدم

بلدم طوری نگاه کنم که از لای نمی دانم

می دانم

وسط چشم‌های تو راحت نشسته‌ام

و در هر طرف که دست می‌برم

تکه‌ای از تو را می‌خورم که خوردنی‌تری

خر که نیستم

می‌فهمم

تو حق داری

Ok!

اما اگر همه‌ی این‌ها

و این‌ها

زیر آسمان سیاه تهران بود

چه قدر می‌چسبید

## آنیما

طلوعت دیر بود

غروبت زود

مطلع تو نبودی

و بیت آخر برای شعری به این نازنینی

دیگر تو نیستی

ما را برای نرسیدن به هم انداخته‌اند

بیهوده با نازنین حسد می‌کنی

برای آن قصیده‌ی بلند حال من دیگر کفاف نمی‌دهد

بیهوده خانه‌ام را رصد می‌کنی

در زندگی من گودالی‌ست

که دیگر هیچ‌کس پُرش نمی‌کند

بین من و مرگ این جنده‌ها حائل‌اند

این خنده‌ها که چاله در چهره‌ی تو انداخته‌اند قاتل‌اند

کار مرا ساخته‌اند

دیگر با هیچ قافیه‌ای من ردیف نمی‌شوم

## مَهْرُو

او مرا دور و من او را چنان دوره کرده‌ام

که دیگر دور است

نمی‌دانم کجا رفته‌اند پستان‌هاش

امشب آغوش گودی دارد

و من برای این که بمیرم

به حضرت یک علاقه محتاجم

ریشم را زده‌ام

که چشمی با تو داشته باشم نیستی که!

تنهایی مرا دیگر تا کسی نمی‌برد

می مانم

تا کسی بیاید خلوتم کند

مثل یک شتر در صحرا

لاک پشتِ پیری در دشت

مثل یک طیاره از آسمان لندن

می توانم بروم ولی کجا؟

مثل باران دیروز که مجبورم کرد چتری بخرم

یا همین برفی که بعد از آن آمد

و از خانه بیرونم کرد

زنگی بزن کاری بکن

برف نیستی که آبت کنم

باران نیستی که خیسم کنی

آتشی

می سوزانی و می گذاری

## کمک

حتی سرکار خانم دریا

در جنوبی‌ترین جای جناب اسپانیا

که مجتمع آب و آبی‌هاست

طشتی پُر از روغن حیوانی‌ست

که در تابه‌ای ریخته باشند و آفتاب عمود

آتشِ فاق‌کوتاهی

که آدم‌های در حال آب‌تنی را سرخ می‌کند

نباید به دوستی این دست‌های آبکی اعتماد کرد

هیچ خوبی به اندازه‌ی کافی خوب نیست

مثل یک شوخیِ دم پا گشاد



کمک دستی‌ست دور

که از گوری تهی درآمد و دارد

بیا بیا می‌کند

## سقف

حتی اگر سقف باشد یا کوتاه

سگ باشد ولی پاکوتاه

اتاقی که دست و پا شده یک تخت دارد

که گاهی چهار نفر

و یا حتی چهار نفر

می‌توانند وسط استخرش شنا کنند

من یک نفرم

و حاضرم جای آن سه نفر را به دختری بدهم

که حاضر است

مرا به خوابی که او را می‌خواهد ببرد

خوابی که دخترش حاضر باشد

در خانه‌ای که ندارد

به دختری که می‌توانست داشته باشد

در خانه‌ای که دارد فکر کند

من آن خانه‌ام

و از دری گذشته‌ام

که در چشم تو باز می‌شود

بخواب چشم مرا

بین خواب مرا

بعد از تو تصمیم گرفته‌ام

عاشقی کنم با تو!

## دریای سیاه

دریا کجا می ریزد

در... یا...؟!

تو عاشقی که نارو به این قایقِ پاروشکسته می زنی

یا من موجی ام که هر چه می گردد برنمی گردد؟

دریا به این شوری در این دوری فقط تو را کم داشت بانمک!

روی این زخم عزیز این همه نمک نریز!

آخر این روح لخت

جز این که یک روح لخت

چه می تواند باشد یک روح لخت؟!

من عاشقِ حالا هر کی

و هر که خواستی بودم

یعنی چه که هر چه خواستم بودی؟

باید بروم فرانکفورت

خودم را پیدا کنم در دختری که خودم پیدا کردم؟

یا مثل هندوانه‌ای که انداخته باشندش لای یخ

وسط تابستان

فریاد بزنم سردم شده بغلم کن!؟

مثل کودکی که مادر بنخواهد اشکم

یکی بیاید توی حرفم جیغ بزند

تا کی بکوبد این موج

سرش را به آن دو تپه آن بالا

و این دو صخره این پایین!؟

دریا دارد هنوز کار می‌کند

موجی سکندری می‌خورد به ساحل و اسکندر

به دریایش سیاه دوباره برمی‌گردد.

## تاریک‌خانه

جز آغوشِ نیم‌داری که مالِ تو باشد

بستری که میزبانِ دو عاشق باشد در کار نبود

خانه‌ها خسیس بودند نمی‌گذاشتند

نگذاشتیم

پایی از آهو به دو برداشتیم

و در خیابانی که بر لب می‌گذشت شب گذاشتیم

من از تاریک‌خانه آمده بودم

برای آغوشی که باید می‌زدم قدم

تو آماده بودی

و دوربین در چشم‌های هیزی که تنگی می‌کرد مخفی بود

عکسِ هم را که انداختیم

شوقی به هر طرف هل دادیم

و در خانه‌ای که به عاشق می‌انداخت لنگر انداختیم

من نمی‌شنیدم

جز آهویی که در اندامِ تو می‌دوید نمی‌دیدم

تو هم که دائم در دیگری نقش داشتی

نشیده می‌گذاشتی

و در شبی که روی لب‌ها طی می‌شد

گریه مخفی چنان کردی

که دوربین تمام

و عکس‌ها ظاهرن شدند

تاریک‌خانه‌ای در کار نبود نیست

این‌که هر روز می‌کند ظهور

هنوز منم

مثلِ نور که بر پنجره پهن می‌شود

روشنم!

«و تا به آب نرسم نمی‌شکنم»

بیهوه عکس را برعکس می‌کنند

نور که ممهور نمی شود

به مستراحی

حتی اگر در تو رفته باشد

و از بین گه گذشته باشد

خراب نه! نمی شود

نمی توانند



## چشم‌گردی

دویدن بدود که دور شود

باران بر پشت بام‌ها طشت بزند

و باد بیاید که موهایت را به هم بریزد

یکی دهان که بخواند کافی ست

دو شاعر و چند فاسق و همه عاشق

طوری که دنیا فرهاد

و شیرین کساد شود

یکی مجنون که بماند کافی ست

وگر نه ساحل که تنها نمی نشیند

دریا را به نظاره

نوازشی که انگشت های بلندت پیاده کرد

روی دستم راه می رود هنوز

کمی به من ناخنک بزن!

درد که از مفصل رفت

تو آمدی و مفصل شد

یکی نیست

که رفتنت را دست گیر کند؟

چشم تو مهلت می دهد

کمی زندگی کنم

کسی نیست

فرصتی

روی وقت وسیعی که دارم بپاشد؟

به احتمال من شاید زنی بیاید

در چشم‌های من گشت بزند

و مادرم را پیدا کند

که دارد هنوز می‌کارد

حیف که دیگر توی باغ نیست

توسکای تنومندی بود

که شاخه‌های برومندش را به آسمانم می‌فرستاد

تا همسرش

که مادر یک بوته بود

خیال کند

روزی خیارم را با همه قسمت می‌کنم

کردم!

نام من خانه‌ی بزرگ اقوام است

اتاق‌ها را اوراق کنید

پنجره‌ها را بازی

هوا خسیس است

و من که این همه مادر دارم

هنوز منتظرم

طشت بزرگ از پشت بام‌ها سقوط کند

## هاید پارک

از خاک دورم

از خارک دورتر

دریاچه‌ای هستم درست وسطِ هاید پارک

تابستانِ پُر پَر و پاچه‌ای دارم

و زمستانم

مثل شنبه‌ی کلیمی‌ها خالی خلوت سردم!

نامردم اگر دروغ بگویم

به شرط یک انگشت

که خیس و بعدن در گوش کرده باشی امتحانم کن

بیا جلو لطفن

اما یواش

مواظب باش!

من هم به اندازه‌ی خودم گودم

از وقتی که قایقی در چشم‌هات بردم

برای تو می‌مُردم

دستِ خودم که نبود نیست

دریاچه‌ای هستم مُجرم

مجبورم که قتل کنم

پلیس نمی‌داند

بی‌خود لوئیس را سوال پیچ می‌کنند

آلیس چه می‌داند

حتی لندن

و یا حتی لندن

که روسری‌ش

یک تکه از آسمان گیلان است

به سرفه افتاده‌ست

بزن به دریا دل

به شرط یک انگشت

که خیس و بعدن در گوش کرده باشی

بیا جلو لطفن

یاالله!

دامنت رو بده بالا

حالا

به آغوش من آها خوش آمدی!

## اسید سولفوریک

یک حرف بود

ولی با لهجه‌های مختلف می‌آمد

عجله در او کفشی پُر از پا داشت

چاره‌ای جز چشم‌های دچاری که داشتم نداشت

دویدن از من آن طرف‌تر بود

رسیدن خانه‌ای که هر چه هی دور دور دورتر

در عکسی که از بس پاره شد قدیمی بود

عشق من که از یک سال کوچک‌تر است

هنوز دختری‌ست

که یک تکه از دستم

لای پستان‌هاش

در ادبیاتی که داشتم می‌خوردم به چشم می‌خورد

دارم او را می‌خورم با چشم

و باز به دستت که کم‌کم می‌کند کلیک برمی‌خورم

چشمت کور

تو اگر نمک داشتی

من نمی‌پریدم مثل باز وسط اسید سولفوریک

رنجی که شط می‌برد از فیل دل می‌برد زیگزاگ

شاهی که لو می‌رود با قلعه نیم‌زُخی دارد که اجرای اسب می‌کند در حمله

برای رفع مات حضور سربازان در جمله هم لازم است هم کافی

چرا فرار؟ پس حمله!

اگر به این ول بی‌سر تا پا

از جاده با کله داده باشی دل

و آماده باشی

پشت دری که در خیالم باز کرده‌ام

و آمده باشی داخل از همین دری که در این سطر بسته‌ام

خانه از من امن‌تر می‌شود



و من

دست کم اگر دیگر نباشم گورکن

گورِ دسته‌جمعی فرهادی را می‌کنم

که خاک بر سرش اشک می‌ریزد

حالا که هر چه می‌کند باران

تمیز نمی‌شود این شهر

نهر در جای دیگری می‌کنم رفتن

اصلن شاشیدم به هر چه لندن!

## پِراشز

تا کار دستِ زبردستی اش ندهد

شکم بهتر است به قار و قور نیفتد

کمی استراحت کند

و ادارمان نکند به رستورانی وارد شویم

که از تالارش

ماه به آغوش کشیده‌ی پلنگی

غلت خورده باشد پایین

پای میزی که گارسونِ بلغاری تعارف کرد

لیبی که زنبوری درست کرده باشد در کندو داشت

چشمی که در غروب پُر شده باشد

و پستان‌هاش دو گردوی نارس بود

در لرزی یواش که بی‌تابی مرا سنجاب می‌کرد

در هر خیالی که با دوری‌اش می‌گذاشتم قرار

غایبی می‌کرد نمی‌آمد

چون بوسه‌ای که از لب فرار کرده باشد

و دیگر طاقتِ دوری نداشته باشد

آمده بود حالا

بفرما می‌زد

«پیش‌غذا چه میل می‌فرمایین؟»

لب‌هاش خدایی هنوز همان‌طورند

که در آخرین بوسه بودند باز بسته و اای

زنم دستور می‌دهد او می‌نویسد

دخترم که از لگّاته می‌ترسد

به آب‌نباتی فکر می‌کند که دارد می‌لیسد

و گورِ من که مرگِ او را گم کرد

هنوز نمی‌داند

چه می‌کند در پِراشز

## پسانسور

دشت سبز است

صفحه سفید

و سطر صفی که از آن گوسفند می گذرد

سبزی در کار نیست

همه جا سیاه کاری ست

من هم که می نویسم چوپانم

کلماتم را به چرا می برم

تا خوراکی جور کرده باشم

برای گرگی که از پشت کوه

آمده در اداره ی سانسور

نشسته در کمینِ کلمات

بدون من هم این کلمات گوسفندند

چرا که باشد مجبورند

جواب می‌خواهند می‌خورند

سگِ گله هم طفلی

پی استخوان است

که این کلمات را سانسور می‌کند

طفلی چه می‌داند

شاعر که باشی عیسایی

محمدِ شبانی    موسایی

از این سیاه‌کاری    گله‌داری

پس سراغِ سبزی که در کار نیست    گله‌می‌بری

یکی از این کلمات به کوه می‌زند

دیگری هم پی پیراهنِ یوسف

پناهنده می‌شود به چاه

اگر بزِ کوهی بزدل است

و از ترس    می‌زند به کوه و کمر

که پناهش بدهد گرگ  
گناه شاعر نیست که سانسورش کردید  
به هوای او بود که خالی کردید  
تیر هوایی در کردید  
در هوای من بود  
که تاریکی ریخت در کاغذ  
و کوری مُدِ روز شد  
دوری همیشه فامیلِ نزدیکِ من بوده  
پلان تا پلانِ تبعید را از بَرَم  
پنج پنجره‌ی روشن  
تک درختی خلوت  
پشتِ پاییزی لخت  
چشم‌انداز چند بازی‌ست در مه  
که دارم هنوز کارگردانی می‌کنم  
کمی چشمک آن‌سوتر سرخ  
دمی آغوش در این جا یعنی  
کمی بی‌کینه سینه بده

ای پسرِ حالا هر کی

پدرت می‌خواسته از مادرت پسری بیاورد

ولی از کجا!؟

شاعرت می‌خواسته همسری بیاورد

تلخی نکند

فرهادی کند با شیرین نشد!

می‌خواسته با کلماتِ کله گنده‌اش

بزند به سیمِ آخر شد شد نشد نشد!

شبی که ریخته باشد از کیسه‌ای بیرون

رفتنی‌تر از لکه‌ای‌ست

که امسال کیسه می‌برد

گردشِ انبردستی‌ست در گوشت

شکنجه‌ی کلمات از جلو از پشت

گریخته از من فرهادی

لبی که رفته باشد از صورت

و کاری نداده باشد صورت

با مثلِ شیرین جور نیست مأمور است

گرگی که مثلِ گوشت کلماتم را می خورد

هنوز سانسور است



## سانسور

در قتل عام کلماتم

سرِ سطرِ آخر را زدند

و خونِ مثلِ مرکبِ به جانِ کاغذ افتاده‌ست

مرگ است که روی صفحه دارد دراز می‌کشد

و زندگی پنجره‌ی وامانده‌ای که سنگ او را کشت

تفنگی تازه دنیا را هلاک کرده‌ست

و من که مثلِ کالا به درهای این کوچه واردم

هنوز همان اتاقِ کوچکم که از خانه کوچ کرد

در زندگی من که مثل خودکارم با سطرهای این صفحه مادرم

دست‌های گربه رقاصی می‌کند هنوز

تا موش بدواند

پی سوراخی که پُر کردند

دنبالِ درسی که در مدرسه کردم

دیگر برای سارای عاشقانه‌ام دارا نیستم

دارم تکلیفِ تازه‌ام را انجام می‌دهم

شما خط بزنید

و در دختری که آخرِ این شعر زمین می‌خورد

خانه‌ای درست کنید

پُر از دری که زخمش باز شده باشد

و از لای اضلاعِ مرگ

مثل اتاقی از این خانه رفته باشد که خوش‌بخت شد

دختری که خواسته باشد خویشم کند

دانه بپاشد در صداش پیشم کند

و در خانقاهِ اندامش

چرخ بزند هی چرخ بزند چشم‌هام دوباره درویشم کند

چه قدر چشم‌ها

این حفره‌های تو خالی

در بازیِ بین دو آدم هزارستانند

چه قدر این سمتِ هستی که هستم آن سمتی ترم همه ایرانند

پدردا! مادردا! برادرده!

حال من از درد وخیم تر است

نوشتن از من عقیم تر است

و لندن که آب و هوای مش کرده‌ای دارد هنوز

خواهرانه منتظر است

مرگ روی بدنم دراز بکشد

که زندگی باز مرا بکشد

برای شاعری که صفِ کلماتش طویل شده دلم می‌سوزد

برای گنجشکِ بی‌شاخه‌ای که جیک‌جیک‌هایش باد کرده‌ست در گلو

برای استراحتِ کلاغی که سیم برق ندارد

برای خودم که مثل برق رفته‌ام از خانه

آدمی بودم

حماقت کردم و شاعر شدم

**دفترِ دوم: لا اله الا لاو**

## تبریز

شوری در این دادگاه نیست

مشاورانِ تو شاکیانند

و عاشقانِ تو گیرم ترک

گیرم خوی رویاروی سرِ پیری    برآهنی کرده باشند بزرگ

همه با گور درگیرند

حتّی در کلماتی که هی تلو می‌خورند    می‌میرند

مانی در این تو را خوانی فقط منم

که دل از خاکِ میهنم    به جرمِ نیما می‌کنم

زیرآبِ مرا مادرزاد زدند    زیرش نمی‌زنم

حضار شاهدند

تبریز تب‌دارِ زیبائیِ توست

و انکار می‌کند که جنایت کرده‌ست

این سرزمین نمی‌تواند نه! نمی‌تواند ماه را تبعید کرده باشد

و در آسمانِ دوریِ آویخته باشد

که ویزا به این مرگ کرده مرد نمی‌دهد

مردی که در شهرهای اطرافِ زن‌ها زمین خورده باشد

اتراقی کنارِ زیباکنار نکرده ریخته باشد

همه در پیاده‌روهای پاریس و پاسی از آسمانِ دوری که در لندن می‌جوانی

خرده نوری نرسانی

چه می‌کنی در لندن که می‌روی از ماندن در بستری باز کرده آغوش و باز که می‌گردی بسته‌ای

بسته را باز می‌کنی

پیراهنی تازه بر تنم می‌تنی

و باز می‌شوی همان همسرِ هماره در بستری که با هم بسته‌ایم

چگونه چشم دوخته‌ایم در هم و می‌دوزیم خود را به هم روی کدام تختِ هر خانه و هنوز می‌امروزیم؟

تو که مثل آب راحتی

با جوانب احتیاط بی‌شباهتی

نباید در ارتکاب من قدم بزنی

دانه بدن دارد

مواظب باش!

سگ می‌زند هنوز در کوچه مثل سگ له‌له

یواش!

تو آمده‌ای که مرگم را صدا بزنی

و آماده‌ای مرا بزنی پس زود باش!

از گریه لخت‌تر زنی ندیدم مرد باش!

زخمی‌تر از فرارم در که نیستی لااقل درد باش!

از گریه گاهی سبقت مگر نمی‌گیرد مرگ!؟

بوداست این بنفشه‌ی غمگین گل به چه می‌نامی؟

عاشق دوباره از ما آمده سیرِ صدا در لهاسا چرا؟

امروز دوباره چند روز دیگر است و تا تو بیایی فردا نمی‌رسد دیگر نمی‌شبد

دوباره جفتی دست دور تو پرائنز باز کرده‌ست

تا شعری برای وقتی که باز می‌گردد پوشیده باشم

شیری برای نوزادی که آماده کرده‌ایم دوشیده باشم

به نقطه‌های شعری که در حال خوردنم نوکِ پستانِ تو نوک می‌زند نقطه به نقطه بر کلماتی که بلد نیستند

نقطه‌ها را ول کنند در چشم‌هایی که می‌دوند سوی من و فکرهایی که می‌پرند از سرم فکر می‌کنند به آن

خواب‌دیده چشمی که وقتی نیستی به وقتی که هستی فکر می‌کند

چه خوابی دیده‌ای برایم که در خود تلوتلو می‌رود هنوز

تله‌ای که در تله افتاد؟

از این خواب‌ها برای خیلی‌ها در تخت خواب‌ها دیده‌ام

اما تو فرق داری خیلی

و زیباتری از لیلی

که در مجنون سر به بیابان گذاشت و گذشت

چون آتش از باروتی که منم

جز تو کتابی تا ته نخوانده‌ام

در جلگه‌های زنی سربرهنه در شب نرفته‌ام

یک چله من بی توقّف لب نخورده‌ام هرگز

چگونه با نیم‌رخ‌ی در تبریز این همه تب می‌ریزی

و در چک‌چک اشک‌های از چشم افتاده‌ام

تاختی چنین بر میز می‌کنی؟

در عاشق‌گشی قد قد قدری اقرار می‌می‌کند به لُکنت افتادتم

تو چرا حرف نمی‌زنی هی چیز چیز می‌کنی؟

نکند واقف به زیبایی خودی که از آینه هم پرهیز می‌کنی

پریده پایی

رسیده رفته شده جایی



تیر و ترک خورده دلی دارم که تو آن را مریض می کنی

بردار و بگذر!

«پرنده ویزا نمی خواهد»

هر چه می خواهی دام

بگذار و بگذر!

ولی آرام

کمی رام

من اهلی توأم وحشی! تو چرا تبریز تبریز می کنی؟

زیباتر از تو مگر شهری هست که جای من آن را عزیز می کنی؟

دستی تکه لبی لاوی روی گونه ام بگذار

من در این خانه دارم درد می کنم

ایران تپا خورده ام که از نقشه بیرون است

برای تو خیلی دل تنگ می کنم

برای من اما تنگ تنگ تنگ است این جهان

فارسی نمی تواند اظهارم کند زجر می کشد

عربی دارد در خطبه ای که ترکی می شود حُفته

حقّه بازها مادرترین فارسی را که زبان زد بود

ویران چنان کردند

که در خیالم تکه‌ای از تهران با خودم آوردم

تک‌خوابه خانه‌ای در آن ساختم که فارسی بمانم

باقی را هنوز نمی‌دانم چگونه در چطور عمّامه خورد

چگونه بیگانه برد

اگرچه می‌دانم که ایرانی را فقط ایرانی می‌خورد

فقط ایرانی‌ست که در تمام فرودگاهِ موبلندِ فرانکفورت

تمام وقت کولی‌ست

مردی به ایل نمانده کولی

قتل در سراسر شد

گشتند آلِ من! کردند قالِ من! حالِ من دُچارِ دیگر شد

دل بده ول بده شال و شور و شولایت

من تازه‌ام به خدا عاشق نبوده‌ام

تنها زیباییِ تو جهانِ مرا تنها کرد

گریه‌های چشم‌خورده خنده‌های گریه کرده

دوستت دارم عزیزم‌های وقتِ بوسه‌های لب‌پریده داشتم

کتمان نمی‌کنم

جز تو مقصدی در پیشِ پا افتاده جاده‌ام دیگر نیست

پس چیست این‌که درهم می‌کنی چهره اصلن کیست این‌که از شهری به شهرِ دیگرم دربه‌در چیست اصلن

کیست این که می گویند نیست؟

تنت گیتارِ مضطربی ست که با هر تلنگرِ سرانگشتانم به رعشه می افتد

تا همسایه‌ها دوباره در بزنند و رادیوها جار

جار که تو را از سرِ شانه‌ی خاک خورده‌ی دیواری

مثل گلی بی هوا گندم و نفهمیدم این هوا به چنگِ آن آغوشِ در باد بازگشته افتاده‌ام

در دامِ خانه افتاده راهی با سر پریده سرِ جاده‌ام

هر سو که چشم می‌کنم نیستی

وقتی که دل تو می‌خواهد و نیستی عاشقم

تو عاشق‌کشی

درد چه می‌دانی چه می‌کشد از فردا کُشی

دیروز و امروز و هر روز می

تبریز از زبان رانده‌ی بلاخیز می

حکم لازمی ضمنِ دل‌بازی

در عکس‌های بر میز می که پهلو گرفته‌اند در مردی

که وقتی در آغوشِ تو باز کرد

توی تو رفت و مرگ کرد

در هزار و مرد زن که روی من بارید

در حومه‌های جدیدِ خیالم ولو آمدند

و حومه‌های قدیمی را برای تو آوردند که لو داده باشند نشد!

جنب خیالم نشسته جایم خیال کردند

در حوزه‌های تنم پاسگاه ژاندارمری بزنند زدند

زیرش نمی‌زنم! زیرآب مرا مادرزاد زدند

مرا خیلی بخت نیست که خیالم تخت کرده باشم به تظاهر

تظاهراتم همه در چشم‌های تو هرشب هرشب برپاست

و نرخ بورس این‌گونه در بازار بوسه بر گونه‌ی تو رقم می‌خورد ماچ ماچ

من با امور خارجه در چشم‌های بین‌المللی تو کار می‌کنم کارستان

حیف تو و ایران و این حرف‌ها نیست؟

فقط ایرانی‌ست که ایرانی را می‌خورد

وگر نه این‌همه من ترکم

من گُردم و من تازی

پاره‌ای از خانه‌ام پارسی‌ست

که در حال دلواپسی‌ست

تو عاشق این خانه‌ای نه من که پیش از تو با کسی بوده‌ام

من جنده‌ام درست!

ولی چرا این خانه که مال هزار قوم بوده نیست؟

توی کفشی که اهل پای کیست من جا نمی‌کنم

خیانت می‌کنم به زمین تا به نازنین عادت کنم

از وقتی قدم گذاشتم بر این تیمارستان گرد

که مثل توپی می‌چرخد هی دور نمی‌دانم

عدم دادم به خدایی که می‌توانستم فقط خودم باشم

کزی در زبان آمد و خلافی از زمان گذشت

یک‌کاره دیگرانگی مُد شد

من خلفَم

در همه حزبی همیشه یک توافق هست من مخالفم

مرا با هیچ سازمانی سرِ سازگاری نیست

برای برنامه‌ی بعدی سینما ایران هیچ برنامه‌ای ندارم

اساس‌نامه‌ام فقط چشم‌های توست که هرشب هرشب مُلغی نمی‌شود

من هوادار و اعضای توامان سازمان توأم

تو حزبِ منی که جز من به عضوی نیاز نداری نمی‌پذیری

در تو مادر- همسری‌ست که نزدیکیِ دور رفته‌ای به من دارد، منی که در دایره در باز کرده دایره کرده‌ام

دایره‌ای که در هر طرفش دریاست که می‌چرخد، دریاست که دایره کرده خود را دوباره در دایره با من!

دورِ من و دایره که دورِ توست که شمشیرِ هزار دمِ شعرِ منی

بر سطرهام وقتی که نشتر می‌زنی

زن‌های گریه را ابتر می‌کنی

چه می‌کنی با این کلماتِ گله‌پا شده‌ام؟

اگر تو نباشی که لبخند باشی من چه کنم با این همه دردی که در حسابِ درازمدتِ دلم واریز می‌کنی؟

فارسی نمی‌تواند اظهارم کند به این ترکِ تبریزی که شعله در خرمن برد؟

برای چه احضارم در جیز می‌کنی؟

بسوز و بسوزان و بگذار و بگذرا!

دل و بوسه و هر چه می‌خواهی کام

بردار و بگذر

ولی آرام

کمی رام

من اهلی توأم وحشی! تو چرا تبریز تبریز می‌کنی؟

در سفری که با سینی به دورِ میز می‌کنی

دلی افتاد که از من استعفا داد

روبه‌رویم راست ایستاد و به هر زنی که از تبریز نمی‌آمد ایست داد

تبریز را در هر دو چشم تو هر شب می‌بینم که تب‌دارِ پارسی‌ست

و انکار می‌کند که با کسی‌ست

این سرزمین نمی‌تواند نه! نمی‌تواند ماه را تبعید کرده باشد

و در شبی چنین تاریک دَمَر افتاده باشد

بیا برگردیم

و تنها پناهنده‌ی آغوش‌های در هم گره‌خورده‌ی هم باشیم

بیا زود باشیم

در همه چیز دیر دور شدم از هر تعلقی که به هر داشتم

داشتم در مطابق معمول می‌مردم

که طاقه‌طاقه علاقه از روی شانهِ و شال‌گردنت پایین ریخت

همیشه قسمتی از بوسه‌ی نیم‌خورده‌ای که از چهره‌ی تو می‌چینم

یک طرفِ خوابی‌ست که در چشم‌های تو می‌بینم

کتمان نمی‌کنم که در واقعی عاشق شده‌ام

و در هر طرف اگر قاضی فقط تو باشی که اخمو نباشی آماده‌ام

انکار نمی‌کنم دستی درونِ نصرت وکیل کرده‌ام

و در چشم‌های هر دو زیتون برداشته‌ای که ناگهان ترس هم خورده باشد

مثل یک خارجی که تازه در فارسی درس کرده باشد به لکنت افتاده‌ام

دیگر از هیچ زنی در بابل روایت نمی‌کنم برج من

چه زود مقیم این سینه‌ی سومری شدی زنِ آذری؟

چه قدر زیبا هر دو سوی بین‌النهرین را به هم دوختی؟

و هر چه را که در دل داشتم سوختی

باید شتاب کنم

و آتش‌کده‌ای تازه در تبریز جا بزنم

باید دوباره در لیلی خیال کنم

و از مانی که ناگهان عیسی شد سؤال کنم

اگر مریم مقدّس عاشق نشد

پس چرا از مجدلیّه این همه قدّیس تر شد

چرا؟



## فرانکفورت

پی شکار بازی در سی سالِ ماضی به هر کجای وطن که تن بردم

باز آوردم

و ناگهان تا جنبِ وطن رفتم

در فرانکفورت بازت یافتم

دیگر نه مقیمِ خود

که در تو خانه ساختم

ولی منی و گاهی ولی توام

که علی منی و گاهی علی توام

تو را نگه‌داری

در همین حالی که داری

مرا دست خالی کرد

در همان حالی که داشتم و جنبِ دنیا گذاشتم

پیدا کرده‌ام اگر بالی

از شانهِی تو برداشتم

یک دکمه از آغوشت اگر کندم

با مال و منالِ دنیا برابر نکردم

همیشه در تویی که بسته کردم خود

بازت آوردم که در آغوشِ هم باشیم

که پاسبانِ هم باشیم و در کارِ غیر نباشیم

بیا زود باشیم

علیِ توام هنوز و

علیِ زنی که هر روز

ولی...

## والنتاین

در خواب ناز تو منهای نازبالش من تخت من ملافه بودم

کنارش زدی و دستی در تو صورت شست

من مست من کلافه شدم

وقتی که ماتیک و رمل به چشم‌های تو خط و ربط می‌داد و از خانه می‌زدی بیرون من راهرو بودم

راه رفته با خانه‌ای که در خیابان ریخت

وقتی که روی چه روی زیبایی

در چشم به هم زدنی

از دو قایقِ چشمانت

دو ماهی پرید و آب‌تنی در اشک‌های عاشق کرد

من آب بوده‌ام بر عرق کرده پیشانی

و از لیوانِ تو سربالا رفته‌ام آنی

آری خیری به خیر دیگر نمی‌رساند

در قبالِ تو من قولم

خودِ قبولم

و هرشب هرشب در عاشقی شاغلم

از وطن پریدن از ناتنی بریدن

آب تنی در تنِ تو کردن کرده مشغولم

منی که در چشم‌های تازه مجهولم

پی خوش و خوشی و خوش بوده‌ام مدام و مدام

غم و غمین و غم نصیبم شد

کمی به راست بچرخ و دمی به چپ

غمی خفیف و خمیده خم‌خم

خمان‌خمان با خودت ببر

از گذر خوشگلِ خوشی بگذر

با دو دستِ وا کرده حرکت کن

علی را بگیر و در گرمِ این بغل شرکت کن

و شور و شوقی با من و آینده قسمت کن

گذشته دیگر گذشته دیگر زمان آن رسیده که وقتش شد

با درخت سیبی خمان خمان به خانه وارد شو

به پای تختم بیا و خم شو که چیده باشم دو سینه سیبی که به جان به لب رسیده ام لب داد

در باز کرده ام به روی روزی که وارد شب شد

شبِ شعرم فکرم همیشه در ذکر بیابای توست

گاهی که نیستی زل می زنم به تنهایی ام

و عشق بازی با وقتی که هستی می کنم

همین ملافه پتو اتاق و راه رویی که وقتی نیستی در آن قدم می زنم

طوری هنوز تویی که بیرونم از بدن

این همه خود را به خواب زن

هنوز زن است شیون

عربده گاو است

من از زندگی خیلی بیش تر از زندگی دخالت کردم

و در حالی که درهای تو باز می کردم

توی خودم نشسته بودم بست

بسته به روی همه

جز تو هوا هم هوای مرا که سرما خورده بود نداشت

نداشته باشد

مهم این نیست که تنها شده‌ام

که تنهایی مهم این است که تنها با تو با تو تنها باشم

تنها تویی که درکم می‌کنی

و ترکم نمی‌کنی

آنهایی که ترک کرده‌ام

این را درک می‌کنند

## ستم‌گر

می‌دانستم از تو هر طوری که باشد باید فرار کنم

چه می‌دانستم دنبال تو راه افتاده‌ام

و در حومه‌ی چشم‌های خانوم بی‌خانمان شده‌ام

باران سراسیمه‌ای پا برهنه بر سر و صورت و سنگ‌فرشِ کوچه‌ها می‌نشست

دور تو پیچ می‌خورد و از کوچه‌ها تلوتلو می‌رفت باد

بادی که با تو بُرخورد و خانه را گم کرد

برای وقفِ خودم بر سر درِ چشم‌هایت وقفه‌ای نداشتم

کول می‌گرفتم شبی را وسطِ روز می‌گذاشتم

و صبری بلند شب را یواشکی از روزهایم سوا می‌کرد

در حوالی غم می‌گشتم

در خانه باران نداشتم

مثل ابر از دوردست می‌گذشتی

هرچه دستم را کنار زدی کناره‌گیری نکردم

آهوی ترسیده‌ای ته یک کوچه‌ی خلوت بودی

و آن دو پای تراش‌خورده از پلنگِ کمین‌کرده‌ای که من باشم چه قدر می‌ترسید

زنی شجاع و زنی ستم‌گر بودی به تنهایی

و پیش از آن‌که به من ستم بکنی به من ستم کردی

ته شبی که هرچه زور می‌زد نمی‌گذشت

فرداش هم پشت راه‌بندان گیر کرد دیر کرد نمی‌آمد

تو آماده بودی بگویی نه!

من آمده بودم با بوسه آن دو لب را چفت کنم کردم!

بعدِ کاری که با درختِ ته پاییز می‌کند بادِ موسمی

طوفانِ لامسه با بوسه بوس روی پوستت ریخت

اول چرا چرا کردی

بعدش توی بسترت به چرا رفتم

و از تنت و ظنم که رودخانه‌ی آب‌های اجباری‌ست

دلِ توریستم که آرام و قرار نمی‌گرفت

اقامتِ دائم گرفت



دیدی!؟

تو هم شبیه همان شباهت به همانی که هر چه می آمد بسته بودم

خانه نبودم

سفر می کردم با چمدان و چه می دانم کیست

به خانه ای که نمی دانم کجاست

باز که برمی گشتید باز می گشتم

جز تو روی کسی هم اگر نوشتم ننوشتم

فقط در اتاقی تاریک

در بسترم دنبال همسرم که تو باشی می گشتم

نبودی

به قدری که قدغن نباشد نفس کشیدم خیلی

همیشه از هر جاده ای که می شد نرفت

ورود ممنوع رفتم نبودی

در انتظار تو بسترم کف کرد کجا بودی

که این همه تنهایت گذاشته ام

دیواری که دور تا دور من داشته ای متواری ست

و آسمانی که بالای سرم گذاشته ای

عاشق تر از سقف هایی ست که سرم خراب شد نمی شوی

آن‌که تا می‌کند با من بد

گورگنی‌ست گورِ خودش را می‌کند

اگر دری بسته کنم از درِ دیگر می‌آید

همه را وا کن کسی نمی‌آید

الفی در الف فرورفته در مبادا

مبادا به هر چه بادابادا! تن بدهی

و از شب‌های عاشقِ فرانکفورت دل بکنی

ما در چشم‌های هم دوره بسیار دیدیم

عروس و داماد سرخودیم خودِ خودِ شعریم

قرار نبوده ببازیم می‌بریم

ماشینِ خوشگلی که قرار بوده بیاید می‌آید

و توقّف در چشم‌های زیتونی تو می‌کند

که آب را به روی این دهکده‌های عسلی بست

برای وقفِ خودم بر سر درِ چشم‌هایت وقفه‌ای در خودکشی نمی‌کنم

دارم دوباره خودم را خلق می‌کنم بگذار!

## عایشه

با یک دوباره هستم باز  
از یک دوباره باز دل کندم  
مثل یک اضافی  
از رو نمی‌روم  
هنوز به این دنیا بندم  
میدان از تجریش گریخته‌ای هستم  
که از سینه‌های سنگ قبرش دل کندم  
چه و چمدان و چه می‌دانم گذاشته‌ام  
و با لبخندم می‌کنم سفر

رفیقِ این تاریخِ پوزخند است

روز را پیشِ چشمِ بلند کرده‌اند

شب در اتاقم بلند است

چرند است

اسمِ شبی که می‌لبی در خوابم

سرِ صبحی که از من هفت‌تر نیست

چرا برای چه می‌غروبی آفتابم؟

برای روی چرای تو دیگر چراغ نیستم

خیانت است به آیفون

اگر بگویی کیستم

صدای صدای صدام نزن

که خانه برگردد

بی وقتی که با در بستم باشی

این روزهاترم

از کله‌ی سحر چهارترم

سرِ ساعتِ صبحانه یازده می‌خورم

که وقتی صبح‌ها نمی‌خورم

زنی این‌جا

زنی آن‌جا

زنی در هر دو هرجایی

چنان لختی کند

مثل یک حمام

که عاشق ماشق نشوم یک وقتی

گرفتی؟!

دیگر از دست رفته‌ام

گوری گرفته‌ام در بهرام

که فرهاد برای تو بسیاری کند

در انتظارت از من نباش

تو در صورت خودت هم می‌توانی زن باشی

بها نکن

که خا نداری

هیچ‌کس نمی‌توانی در خانه با من باشی

من بی تو با

من با تو بی هستم

هیچ‌کس برای تو در خانه نیستم

لطفن به ضدّ حال زن

مثلِ مگسِ دور و یرمِ بالِ نزن

وامانده بگذار

بماند این بالِ در حالِ وا

جمع کن آن لبِ وامانده بینِ لطفن را

لطفن!

تو با صورتِ خودت هم می توانی فوری باشی

به تو نمی آید

همان کوری باشی

که بوعلی شفاف کرد؟

حالا که جانی فدات نمی کند سینا

برو به طور که موسای دیگری عصات کند

بیا نکن

که تور کرده کوهی شده باشی در قاف

سیمرغی که لا نداشته باشد لال است

بالا به هر حال است

بیهوده بازی با جور می کنی

به جرمِ عایشه که نارس است

جار می‌زنی که شاهدِم قاضی کنی؟

اوضاع پس است

اما بس است

برای پروازی که می‌خواهد کند پَرِ وا

مگر موسی

از صحرای پُر از یک شتر بیشتر داشت

که تک‌سوارِ کوهانش شده در مثلِ جَمَلِ جنگی

محمدم پیراهنِ عثمان کردی

که پیشِ علیِ دستی گرفته باشی پیش؟

پیش ازهنوز و پس از دیروز

امروز مُرد

عاشقی زوده برام

چارده سالمه گُه خورد

پیشی کن

مثلِ من

که چندی پیش

به چند سالِ پیشِ نوشتم    بیا پیشم

پیش آمد و پر باز در زن کرده ام

آغاز را من کرده ام    درست!

تو داده ای به ادامه

حق با توست

ولی حالا

که هر دو می شناسیمش

پایان است



## تولد

اول که میز گرفتی نشستت توی تنهایی چیز نوشتی

بی بی که آمد با تو شد دو نفر که دورِ میزی دوره کرده‌اید دوتایی و آن دور و بر نیستم که جنبِ سلامتی تو

سربالا رفته با هم سه شده باشیم در کلاب و تلوخورده باشیم توی بشقابی اضافه و بی بی که رفت از

خوردنی‌ترین لب در سراسر شب بخورم

نه این که صبح، سوروساتی از خانه تا ایستگاهِ قطار بچینم

عصر در یک بای بای جا بمانم که رفته باشی با مادرت مبارک کنی پای میزِ قماری که سرش دل باختم

آخر این چه شوهری ست که تو داری

چه شاعری ست که قادر نیست با سر از ایفل شیرجه رفته زیرآبی آنقدر برود بدونِ ویزا که زیرِ میزِ تو

سر در بیاورد در لندن؟

در شوقِ معشوقی که تو باشی هنوز در حالِ عاشقم  
به اندازه‌ی این هوا مهربانی بهت بدهکارم  
و در حدودِ دار و ندارم دوستت دارم که خیلی تری  
در سمت‌های هر دو دست  
بیش‌تر از هر چه در دست هست لیلی تری  
کشوری در تصرفِ زیباییِ توام  
بر قوزکِ پات هم که لب می‌گذارم انگار لب می‌گیرم  
به اندازه‌ی دو کندو عسل چنان پستان داری  
که از هر طرف در آغوشت اگر بگیرم  
در سراسرِ من و شعرم استان داری  
همین شعری که از چشم‌های تو آب خورد و می می خورد  
امروز جایی به دنیا رفته بودی  
زیر دنیا را گرفته بودی  
منی که در زیرهای دنیا رفتم  
و از دنیا زیر گرفتم  
بیش‌تر از دلی که پیش‌تر توی کاندوم کردم  
کادو چه می‌توانم بدهم؟

## دوسیه

اگر از نماند در زبانِ فارسی

و تا برود از زبانِ فارسی

مطمئنن در فرانسه می ماند

تا برای از عاشقانه بخواند

که بی آن که حرفی اضافه باشد

بدون حرفِ اضافه اعلام کرده باشد

من شاعرم

خیالِ زیبا هم بسترِ من است

زیبا همسرِ من است

چه کار دارید از کجاست تا کی ام؟

از این جا نمی روم

اصلن به این جا نیامدم

هنوز همان جایم که آن دو چشمِ زیبا تورم زد

اگر شرابی که شرّ و شرّ می ریخت

از آن دو تا از نمی ریخت

نمی آمدم توی این کافه

نمی نشستم سرِ این صندلی

و در سلامتیِ او سر بالا نمی رفتم

نمی گرفتم در آغوشم تنگ

طوری که نفهمد

که در که رفت و که از لب های خیلی خورد

نمی آورد مرا از شهری به شهر قبلی باز نمی گشت سفرهایی که از گوشه ی چشمی به گوشه ی دیگر رفته و

هرگز نرفته باشم

دل بسته ی آدم ها خیابان ها و شهرهایی که خیلی نام نیستم

«من این جا جهانِ شما را نابلدم»

به این جا نیامدم که از این جا بروم

هنوز همان جایم

توی همین شراب خورده چشمی که از من آب خورده خانه دارم

اگر که زود نباشید دیر می‌شود

قطاری که در انتظارِ ماست می‌رود

کاری هم ندارد به این که امضا دارم و ویزا نه!

اصلن چه کار دارید من چه کاره‌ام؟

سرِ کارهای من حرف‌های منبر درآورد کفرِ مرا منبرگذاری که شما باشید

چگوارایی نیستم تا کلاهی سرخوش سرش کرده باشید

سربالا رفته بعد از نوش‌نوش گفته باشید

چه سهل بود این آب

چه گواراست

من شاعرم

سر درد می‌آورم که سر از سر دردِ کسی در نیاورم

همیشه از بین‌های چشمی که در آن کار می‌کنم

عسل آورده‌ام

کار هم نکرده‌ام نمی‌کنم

هر شبه با هم‌کارم که همسرِ من است

در بستم کار می‌کنم

## لا اله الا لاو

خُل در پی طرز گل

در خط صریح قُل

من توت خوران یویو

تو فاخته و شس کوکو!؟

تو شق شق و من حق حق

تو جق جق و من هو هو

خواننده ی خوش قاقا!

تو قرقی و من قوقو!؟

تو لختی یک قویی

و کیر پُر از مویی

تو جمع جوان جویی

من قسمتی از یک او

تو لیلی و مجنونی

هم چینی و هم چونی

دگان دو صد کونی

من بُکنِ پشمالو

تا لب صله می گیرم

صد مرحله می گیرم

بر سلسله‌های کُس

در لهه You یا Who

در دربه‌دری تا تا...

زن کوبه گرفت از در

کوبید به از تا به در و... هر چه توانست

«اسمید و حروفید و کلامید و کتابید!»

بعدش که شتابید

من توی هتِل لاوی و زن لا

من لابی و لیلا کو؟

من نونِ پُر از مجنون زن خون

من بی کس و کُس کو

کو او؟

او کو که برای بارداری گوش می شود؟

کسی می شنود؟

بی آن که لا بگذارد

روی نُتی به این عزیزی

Take it easy!

یکی بیاید با بشود

که اشتهای من زن لاو لایی همین همان و علاقه تنها چون خون دو متر و اندی چاق چاقو

چنان به قوزد که کوچه یکهو ریخت

هزار و از تا که در بکوبد بر همه درها با

یکی بیاید کوتاه

کوتا یکی بیاید در بزند

به دردرسر سر بزند

و عطسه‌ای آماده کند که پارسال دیده بود



تو امسال شنیده‌ای فایده دارد؟

پیش از آن‌که گردن بزنند سرم زده بودند

و بر چارگوشه‌ی میزی که بشقابش فرار کرده بود

بی بی‌قراری می‌کرد

دو قاشق یک جفت چنگال و تک کاردی که دنبال‌شان می‌کرد

توی لابی که بی‌لاو به کفرِ ابلیس هم نمی‌ارزند

هنوز منتظرند

دری بیاید باز شود

که انتظارِ جنابِ عالی، دو صندلی، یک پیش‌خدمت

در دو سالن که وقفِ رستوران است شبیه U

یعنی تو که چون حسودی بودی

یک کم او

و یک جفت مو بلندِ روسی

که پشتِ پذیرش وقتِ می‌خواهی نمی‌پذیرند آماده‌اند

زیرشان اگر نکنم دیگر نمی‌میرند

از هتلی که درش کار می‌کنم

شبی که دل‌کندم

کنارِ لاو چنان لا آمد

که خانه‌ام افتاده در خیابانم

خودِ بیابانم

دری بیاید باز شود

که انحنای لالِ لا اله الا لاو گاو زن عن شب برو بیای اوی لب کام گامی برداشتن از...  
برداشتِ بعدی

Come on!

برای من چیزی مهم‌تر از برای من نیست

دری درست کنید که در دردِ دیگری بازی کند

زن زیر تیغی که یک گلو را صدا می‌زد

من روی خارجیِ چشمِ آبی

که سینه گم کرد در من و گورش گم شد

با عجب چیزی برو بیا در چه چیز تمیزی داریم

دخالتی در داخل به جانِ این سیه‌روی کون گلابی نداریم

پس به قولِ فروغ

تا کسی بیاید که مثلِ هیچ‌کس نیست

کمی زود باشید

لطفن کُسِ بعدی!

**دفتر سوم: رفتار مردانه با دست راست**

## دوئل

چاقویی که در گوشت من شرکت می‌کند

و از خونم آب می‌خورد

مگر نمی‌داند!؟

دل تو یک سگ بود

که صاحبش را کشت

کسی چه می‌داند

بچه‌گره‌ی نازی گریه می‌کرد در دلم

سگش را که هار بود

دیشبش کشته بودند

چیزی تکانم نداده بود

جز همان گهواره‌ای

که مثل زمین دورِ نمی‌دانم هنوز می‌خورد

مثل پستان‌بند بر بند آویخته‌ای

یا لحاف شب شاشیده‌ای

پاشیده بودم روحم را در کلمات

فشنگ‌ها را خشاب کرده بودم

تفنگ‌ها را خراب

و پیش از آن‌که مهمات

به جوخه نزدیکی کند

دوباره فرصت داشتم

با تو عشق‌بازی کنم

## رفتار مردانه با دستِ راست

برای کیری که یا می خواهد بکند

و یا می خواهد بکند

کارخانه‌ای دیگر کار نمی‌کند

مثل رفتار مردانه با دستِ راست

حداقل دارم

حق بغل ندارم

حق عمل از من دریغ شد

تنگِ غروبی که دل‌گیر شده باشد

مثل دلی که عالم‌گیر شده باشد تنگم

و با ابرِ عیاشی

که شلوارش را درآورده باشد

در دختری می‌جنگم

که با خودش باشی کرد

مرا چه سرد چه قدر لاشی کرد

خدای بازنشسته‌ای

که فرآشی نمی‌کند در آسمانِ لندن

چون لیدی در حالِ احدائی که فامیلِ جاده‌هاست

لندن هالیدیِ درازی‌ست

که نازی نازی تا «سوهو»

می‌می خورد با شیشه‌هی تلوتلو

الو! الو!

هنوز اشغالم

در جاده‌ای که جام گذاشت

چه قدر اشغالم

چند صندلی از اتوبوسی که بوس می‌کردیم

در من پیاده شد

که چنین دیوانه

به انواعِ جنده‌خانه مبتلام؟

چون شاعرِ در حدِّ حالایی که آن بالام

چه قدر دردمندم

گیری گیری به گله‌ی گرگ‌ها زده گوسفندم

حتی پیاله‌ی بخت برگشته‌ای

که پشتِ رفتن ریخت آب

چنان صورتی به سیلی دنیا زد

که موجی پُر از گند و گُهِ به دریا زد

روی رودی که برخلاف می‌رود راهم

روحم کجای این کشتی‌ست

که لنگر انداخته‌ست

توی نوح دریا زده‌ام؟

چه قدر با دوچرخه‌ای که پا می‌زنم در جا زده‌ام

که جا مانده‌ام در کودک؟

چگونه پا بدهم به رکاب

که تاب آورم در کوچک؟

مثل رفتارِ مردانه با دستِ راست

چپ افتاده‌ام با زنی که در نمی‌آورد مرا از آب

چون شاعرِ در حالِ تعمیرِی که بوده‌ام دنبالش



چه قدر از ترنی که می آمدم هنوز منم؟

کجای تختی که سرش کارد کرده ام دیروز زخم؟

کسی می داند!؟

در رودخانه ای که می روم

مطمئنم!

روزی قایقی می آید

و من که پاروی وارو می زخم

برمی خورم به اسمت می افتم

در روزنامه ای برعکس!

## در انتظار گودو

مردی که توی داستان می‌دوید مرا می‌گذشت

و زن که توی طرح بود

ماشینی نبود که من رانده باشم

خودش را می‌گشت

فکر را سوی او بردم

و با یکی که توی شلووار است

طی این دو شب که سارا توی طرح بود

روی دو عکس سی پرسی

سیصدهزار نفر را کشته‌ام

تلخ است

لطفن برای چای بریز

طوری که فرهادت منم شیرین کن

تلخم

تلخِ مار

در نیش‌های من مار است

در حرف‌های من نه بسیار است

و خانه‌ی خیانت‌کارم

که در یک اتاق اوراق است

دارد

می‌رود با او تا مزه‌ی لب

رفته‌ست تا لبه‌هایش

و در صورتی که از بوی او بودم

تکه‌ای از صورتم را برداشتم و در ظرف‌شویی

مثل یک صابون چنان شستم

که همسرم رسوا شد

بعد

دو مهتابی در دو تاریکی گیر افتاد

و در چند سائتی کردن

چنان مکت کردند

که یاد وفاداری ام به تو افتادم

تئاتر در انتظار گه بود

و لیلا که بوی دین می داد

در سینماها دنبال فردین می گشت

هنوز این نیمکتها

که نیمه کاره ولم کردند

یکی در میان

توی بکت نشسته اند

## کو کو

کو کو اگر بخواند کو

کوچه نیستم که رسیدن کنم با کی

اگر سختم اگر بی پا و بی دستم

اگر دیوانه‌ای هستم به کس چی؟

به کس چی که من زن پرستم؟

بی آسمان که تا شاشید تنه‌اش گذاشتند نیستم

من شاعری هستم که نگذاشتند!

نگذاشتند کو کو بخوانم کمکی

کمک بگیرم از کی

کو کو کو کو

حقیقت کیست؟

حلاج در ضلع غربی ترین شمال کدام شرقی ست؟

از اژدهای در تموز حضرت آتش چرا نمی بارد؟

هقهق کجا می زند گلو گیرم چرا نمی کند این جناب جنون؟

کو کو اگر بخواند

اگر بگوید کوی کجاست کوی دوست

هرجا که باشم اهل اوست

## ارکیده

در خانه‌ی او که بودم بیشتر نبودم  
مانده بودم بیاید از مانندِ وقتی که از پیشم رفت  
با ریل‌ها که در حالِ می‌رفت می‌آمد  
گاهی که می‌... جلوتر آمد و گل را که با دستم گرفت گرم شد  
و بر گونه‌های گاهی که گل می‌انداخت  
گلبرگ‌ها که باران نخورده بودند نرم شد  
ارکیده‌ای که لابد سرم نمی‌شد  
من عاشقم را به یک مونثِ در حالِ مذکر طوری تذکر داد  
که واقعن مردی در تقاطعِ زن واقع شد  
او به‌عنوانِ من به‌عنوانِ یک واقعن دیگر از وقتی که به‌عنوانِ یک مردم

چنان جا خوردم

که دست از پا خطا نکردم شب شد

باز شد شد

و باز شد

دوست دو سالی گذشت کرده از دوستت دارم گذشتم

گذشتم از هر جای تنم که قمارخانه‌ی اوست

هستم که نباشم

من به عنوان او بود باشم

علاقه‌ای به آنها که زندگی می‌کنند ندارم

آنها که زندگی را می‌کنند دارم



## شیطان کوه

دختری که دیشب الهام شده بود

اتاقم را تلف کرده بود در نمی زد

به خانه استراحت دادم زدم بیرون

تتابنده‌ای در خیابان پر نمی زد

در خیابان هیچ جنده‌ای

هیچ مادر جنده‌ای به خیابان سر نمی زد

مانده بودم حوالی چه کنم

راه قراری فراری نبود که من بکنم

برگشتم

برگشتم که با تنهایی ام و تو کنیم

زنی را که از کنارش نبودم

من آدم پُری بودم

جیب‌های خوبی داشتم

و یک نفر که در شلوارم سرِ کار است

چنان دست و پادار است

که جمعیت من در شما بسیار است

یکی بیاید یکی هم برود

این که به جایی بر نمی‌خورد

بشود او یا او

یا چه می‌دانم او

که مرگِ معشوق من بود

یکی را به هم زده بود

و از اهالی من شده بود

او را به هم زدم

تو مرگِ معشوق من بودی

ولی حرف می‌زدی

هی حرف می‌زدی

و من که در حرف‌هایت یکی را لخت کرده بودم

حواسم به جای دیگری از دختری دیگر بود

که بی‌باک آمده بود

پاک از رو برده‌ام او را

برده‌ام آن روبه‌رو

کرده‌ام او را

مثل تو

که یکی از آن‌های او بودی

اگر آب رفته باشم چون پیراهنی بر تنت

چروک شده باشم مثل پلیسه‌های دامن

یا چرک‌مرده باشم درم بیاوری

می‌توانی از تنت این پیراهن مرا بکنی؟

نه!

تو شیطان‌تر از کوهی هستی

که درگیر لاهیجان است

و من که دیگر خاله‌ام دائی جان است پا نیستم

یوزپلنگم اگر باز می‌دوید با بیژن

می‌زدم به تو جرت می‌دادم

## پاساژ

چه برقی پله از من می‌رود بالا

چه تخمی قله در خود می‌پلنگد توی این پاساژ

غیر از نبود

کسی نمی‌داند

ماه من که بود؟

اگر بدانند این پله را اگر بشناسد

پلنگی که حکومت می‌کند بر قله

ماه را می‌قاپد

و عاشق دوباره می‌آید از او

که مثل نبود

دود می‌رود از لیلا کو؟

پلنگ‌تر از دویدنم

که رفته‌ام در باتلاقی به این دختری فرو

یکی بیاید از من حال ببرد

بیزارم از زنی

که لب‌هایش

دیگر نمی‌تواند حالم درست کند

یکی بیاید کیرم را به شمال ببرد

چه قدر از خانه بی‌صدای نازک

چه قدر از حمام بدم می‌آید

امروز هم دوباره جلق زدم

## باد آورده

روز که خستگی را از پا درآورده بود

تازه می‌خواست برسد که رفته بود

و دختر که بر سینه‌های مختلف خواب دیده بود

مثل سطری که در شعرِ مهمی سانسور شده باشد

دوباره از امکانِ مردی که اشتهايش کور شده باشد

در رفته بود تا خودش را صدا بزند

هر که مرا می‌خواهد نا می‌خواهد

برای برخی که وقتی نیستم هستم همیشه نیستم چرا باشم؟

و رفته بود

تا کسی‌ها را ننده‌ها را تند می‌بردند

تا کسی را در خانه خالی کنند

و آدم‌ها جاده را پس می‌فرستادند

که فردایی کند آن شب

دوباره برگردد

تا چراغی روشن کند خیابان

شهر به قدر کافی وقت داشت که خاموش بماند

و مرد که هر چه می‌خواست نا می‌خواهد

مثل همین شعری که دارم نیمه‌کاره و لش می‌کنم

در فکرهای قماری تازه ول می‌گشت

که با باد تازه‌ای بازی بکنند

باد هر چه آورد می‌برد

بادآورده را باد می‌برد



## فیش

گرچه غربت یک شب مرا آن شب دید

اما هنوز بی‌پولی پیدام نکرده بود

زلزله تا رودبار رفته بود

از امامزاده هاشم هم گذشته بود

به خانهای ما که هی دور دورتر می‌شد اما نیامده بود

مانده بود با همین روزهایی که مانده بود چه کند

دوازده ماه تمام را ریخت

در نیمه‌ی بعدیِ اپریل

بعد نصفش کرد

که هفته‌ای بشود

بین هفت روز تمام نشست و جمعه انتخاب شد  
که با فیش حقوق هر ماهی ته هفته را به سوهو ببرد  
تا سوءظن نبرد  
زنی که فکر می کند  
با من چه قدر به خوشبختی وفادار است  
نیستم  
این روزها هوای اطراف من ترش است  
شب گذشته سال آینده را خلاصه کردم  
و امروز گذراندم  
با این همه این روزها دوباره فردا می آید  
که جعبه ای آچار بدهد دستم  
و بسته ای آچار بگذارد  
سر میز تحریرم  
که با اولی این هتل را سفت کنم  
و با بعدی  
پیچ دوچرخه ای که در زلزله افتاد و  
دره افتاد و

مهره‌ی هرزش در خیالم گم!

افتاد؟!

## کالج

باز مثل دوباره مردم

دوباره دست دست کردم و دست‌هایی را که در دوست دارم دست دارد از دست دادم

ایستادم نشد!

دست دادم نشد!

با کوچه در حال برف نمی‌بارد

عجب هوایی!

دنبال زخم می‌گردم که دنبال من نمی‌گردد

سرد از سر و صورتم سُر می‌خورد

و پُک‌هایی که می‌خورم از ترس می‌بُرد

ترس خوردم نشد!

حرص خوردم حرص خوردم نشد!

من از لحاظِ خیلی خواهش داشتم

و چون دلیلی جز نمی‌خواهم نداشت نمی‌گذاشت

گذاشت رفت

که وقتِ وقت

به اندازه‌ی نه‌چندان کم سماقِ هندی بمکم

قلبی چنان گذاشته در من کار

که بر بامی برف اگر بگذارم آب می‌شود

نیم‌رُخی که لب داشته باشد و آغوشِ کاملی از زخم کاش این‌جا بود

کاش دوباره می‌گذاشت

و برخوردِ بدی که با من داشت به من بر نمی‌خورد

به آن دست‌هایی که در دوست دارم دست داشت کاش تجاوز نمی‌شد

و باورش می‌شد

از آن شبی که به آغوشِ هم رفتیم

خانه را چنان تکان دادم که در خاطرِ دختری نماند

تازه خواهرم هم اشتباهی از حواسم پرت شد بیرون

زیرهای شب خیلی خواب دیدم که از فرداش زیر می‌گیرم نشد!

در شنبه را به رویش باز کردم که بر جمعه در بسته باشم نشد!

چه قدر و چندی در این اتاقِ سرخ کرده توی شرابِ سرخِ اتاق بنشینم که سینه سرخ کرده باشم در اتاق و

در اتاق سرخ کنم

این لعنتی که خواب سرش نمی شود

باورش نمی شود

گیرم که در آینه چشمی اُریب کرده باشم

و در زنگ‌های تفریحی که بی کلاسم

غریب کرده باشم که چی؟

من اگر راست کردم راست نبودم

چپ چپ نگاه می کردم و در هر راست

چنان چپ کرده ام که نمی دانم

اگر زبانم لال

لیلابی نباشد در این کالج که لالا کند در آغوشم

با این همه عشقم

عزیزم

فدات شمی که راست کرده آخر چه کار کنم

## رویا

دوباره دریایی که در من افتاده موجی شد

ابری برای کافی نیست

نرم ندارم

گرم مایل به خیلی سرد شد

در حال بی حالی دنبال خوش حالی می‌گردم

توی اتاقی که شاهد ماجرای دو لختِ غمگین بود غمگینم

رویا نمی‌بینم

پشت‌های درسته‌ی اتاقی پنجره دارم

که دیگر دماغ ندارد دیدم نمی‌زند

چه قدر و چندی از خواب خواهش کرده باشم از ته شب درخواست کند دست از سر خواب‌هام برداری و

وسطِ روزهام قدم بگذاری دلت می سوزد؟

امکان ندارد و ممکن نیست بی معنی ست

ما به غیر ممکن گفتیم نه! مگه نه؟

روزهای لب خورده‌ام را تو زیبا کردی

همه‌ی شب‌هایی که زیبا کرده‌ام زیبا بود

اگر دوباره کوتاهی نکنیم

شب را برای همیشه کوتاه می‌کنیم

دوباره باید روز را کمی نرم کنیم

شب را به اندازه‌ای که برازنده‌ی تو باشد گرم کنیم

همیشه ما حق داشتیم

هنوز حق داریم که فردا داشته باشیم مگه نه!؟



## هاهایی

برای این که با یکی باشی

فقط می توانی الکی باشی

روی دو پا باشی

اصلن دو تا باشی

او را بنامی علی و خود را

ولی

برای این که تنها نباشی

تنها می توانی با یکی باشی

یکی که هیچ نیست

جز آن که فرض می کنی

برای این که بمانی تنهایی

برای این که بمیری تنهایی هاهایی

## پُرتره

برای درکِ درد

نیازی نیست که نقاش باشم

سایه‌ات را پای هر دیواری که پهن کنی

پُرتره‌ای‌ست

که آفتاب سیاهش کرده‌ست

چه پشتِ این دامنِ پُرچین

چه پشتِ آن پُرچین

پشت دیوار چین و برلین هم که مخفی باشی

در چشم‌های من فاشی!

مگر از یخچال خانه‌ی مادر بزرگ

کش نرفته‌اند شیشه‌ی مربایی را

که انگشتم درش جامانده

و نگذاشته‌اند لای پات؟

چون باگتی که تازه از تنور آمده باشد بیرون

فرستی که پیش آمده خوردن دارد کمی بجنب!

تو اهل کتکی

و من سربازی

که هرچه در بازی تکل می‌رود

پاتک می‌خورد

دروازه‌ات از توپی که شوت کرده‌ام

هنوز دور است

پستانت کندویی پر از زنبور است

تنت میدان مین

به هر کجاش که دست می‌برم منفجر می‌شوی

دور این خاکریزها

هنوز دارم دور می‌زنم

هی زور می‌زنم پشت در

زار می‌زنم پشت پنجره اصلن دزد ناموس است

همین بارانی که می‌خواهد

سرانگشتان سردش لای ران‌های تو گرم کند

کاش پلنگی بودی ماده

کمین کرده زیر پتو گرسنه!

و من گوزنی زخمی زمین خورده

که جنگلش گم شده باشد و آرام آرام

از پله دارد خودش را می‌کشد بالا

کاش می‌زدی به من جرم می‌دادی

و ربطم نمی‌دادی به تابستانی که اهلش نیستم

هنوز پی زمستانی هستم

که مثل عروس سفید پوشد

نه این‌که در لندن

لخت می‌کند درخت را

چون زنی در بستر اما نمی‌کند

این روزها صدای دیگری دارد روز

شبیهِ قَا قَا آقام

و من که دیگر قهرم با نمی خوام

چنان زندگی نکرده‌ام

که بخوام بمیرم

آنقدر نکرده‌ام که اگر مُردم نگویندم ناکام!

اگر بدانند به دختری می‌رسد آخر چشم آبی

تعجیل نمی‌کند آیا؟

رودخانه‌ای که می‌رود این‌سان آرام رام!؟

## نازنین

خواب‌های من را شلوغ کرده‌اند

در حرف‌هایم شلوغ می‌کنند

رویای نوبری در کار نیست

کابوس مبهمی هر شب کشیک می‌دهد پشتِ پلک‌های بازم

در را که بسته می‌کنم

کلماتش شلوغ می‌کنند

در خواب‌های من راه می‌روند

جیغ می‌کشند و هر دو بیدار می‌شویم

نیستی که...

با در از خانه می‌زنم بیرون

و با بغل دستی که دیگر بغل دستم نیست

در خیابان تنها می‌رویم

من و خیابان تنها می‌رویم

خیابان تنها می‌رود تنهاست

بغل دستِ هر خیالم هنوز در حالِ قدم‌زدنی

خیابان که سهل است

دیگر بیابان هم نمی‌تواند تنهام بگذارد

امسال جای تو در آغاز خالی بود

جای تو را باز کردم و خالی کردم

هر چیزِ این خانه‌ی بی‌همه‌چیز را حالی به حالی کردم

تاریک کرده‌ام هالی که پشت فردا آفتاب می‌کند

همیشه هر سالی که تازه می‌آمد

ایفای نقشِ سالِ قبلی می‌کرد

که دختری باید همیشه با آن می‌آمد و رُلِ قبلی ایفا می‌کرد



پارسال عوض شده بود

من عوضی نبودم

و تو با هیچ‌کس تعویض نشدی

در سال تازه هم به اندازه‌ای

برازنده‌ای

ولی عوض شدی

تو را عوض کردم

هنوز عوضی نیستم

دوباره شاعر شده‌ام شکر!



## فهرست کتاب‌های منتشر شده‌ی علی عبدالرضایی

### کتاب‌های فارسی

#### شعر

۱. تنها آدم‌های آهنی در باران زنگ می‌زنند، تهران، ویستار، ۱۳۷۲.
۲. نام این کتاب را شما بگذارید، تهران، زیرزمینی، ۱۳۷۴.
۳. پاریس در رنو، تهران، نارنج، ۱۳۷۶.
۴. این گربه‌ی عزیز، تهران، نارنج، ۱۳۷۷.
۵. فی‌البداهه، تهران، نیم‌نگاه، ۱۳۷۹.
۶. جامعه، تهران، نیم‌نگاه، ۱۳۷۹.
۷. شینما، تهران، همراز، ۱۳۸۰.
۸. من در خطرناک زندگی کردم، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۴.
۹. کادویی در کاندوم، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۵.
۱۰. ترور، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۸.
۱۱. فاک‌بوک، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۸.
۱۲. پس خدا وجود داره، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۹.
۱۳. لا اله الا لاو، لندن، نشر کالج، ۱۳۸۹.
۱۴. دوربین مخفی، لندن، پساهفتاد، ۱۳۸۹.
۱۵. حکمت سین، لندن، پساهفتاد، ۱۳۹۰.
۱۶. فانتزی، دبی، پساهفتاد، ۱۳۹۰.
۱۷. کومولوس، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۹۰.
۱۸. زخم باز، پاریس، ناکجا، ۱۳۹۰.
۱۹. زرتشت برای چه می‌خندید؟، پاریس، ناکجا، ۱۳۹۱.
۲۰. مادر، تهران، بوتیمار، ۱۳۹۲.
۲۱. عاشق ماشق، تهران، بوتیمار، ۱۳۹۳.
۲۲. گاز دنده گاز، تهران، بوتیمار، ۱۳۹۳.
۲۳. خدایا مرا ببخش، حالا نه، تهران، چشمه، ۱۳۹۳.

۲۴. شهر نو، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۲۵. اروتیکا، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۲۶. جمهوری اسپاگتی، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۲۷. آبلاکو، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۲۸. لیلاو، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۶.

#### داستان و رمان

۱. هرمافرودیت، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۵.
۲. بدکاری (مجموعه داستان کوتاه)، پاریس، ناکجا، ۱۳۹۰.
۳. تختخواب میز کار من است، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.

#### سیاسی

۱. آنارشینست‌ها واقعی‌ترند، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۲. کارناوال‌های انتخاباتی، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۶.

#### نظریه‌ی ادبی

۱. رکیک‌تر از ادبیات، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۶.
۲. شب‌نشینی با مثل هیچ‌کس، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۹۰.
۳. دیل‌گپ، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۴. این سوال ابدی، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۵. من با قبول مخالفم، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.

#### انگلیسی

- Short and little like i, London Skool, لندن, ۲۰۱۲.

## ترجمه شده از فارسی به دیگر زبان‌ها

۱. من در خطرناک زندگی کردم (ترجمه به ترکی)، مترجم: سعید احمدزاده اردبیلی، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۳.
۲. من در خطرناک زندگی کردم (ترجمه به انگلیسی)، مترجم: ابول فروشان، لندن، آگزیلید رایتز، ۱۳۸۷.
۳. سیکسولوژی (Sixology) (ترجمه به انگلیسی)، مترجم: ابول فروشان، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۹.
۴. آن (Ese) (ترجمه به اسپانیایی)، مترجم: الیزابت لورنا فیتارونا دفورد، نشر پاریس، ۱۳۸۹.
۵. دوربین مخفی (ترجمه به انگلیسی)، مترجم: ابول فروشان، لندن، پساهفتاد، ۱۳۹۰.
۶. دوربین مخفی، (ترجمه به کردی)، مترجم: طیب هوشیار، لندن، پساهفتاد، ۱۳۹۰.
۷. احتساب، (ترجمه به اردو)، مترجم: احسان ندیم شیخ، پساهفتاد، ۱۳۹۰.
۸. No one says yes twice، (ترجمه به انگلیسی)، مترجم: ابول فروشان، لندن، لندن اسکول، ۱۳۹۱.
۹. بمب‌گذاری روی گریه، (ترجمه به آلمانی)، کریستینا اهلرز، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۹.
۱۰. تنها آدم‌های آهنی در باران زنگ می‌زنند (ترجمه به عربی)، مترجم: الحبيب الواعی، نشر پاریس، ۱۳۸۸.
۱۱. کومولوس (ترجمه به ترکی)، مترجم: جعفر بزرگ امین، ۱۳۹۰.
۱۲. اگر بمیرم چه کسی این تنهایی را تحمل می‌کند؟ (ترجمه به ترکی)، مترجم: سعید احمدزاده اردبیلی، ۱۳۸۸.

## ترجمه

- برای عطسه‌ام به بیابان تو محتاجم (ترجمه به انگلیسی)، نویسنده: ابول فروشان، مترجم: علی عبدالرضایی، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۸.



شركة كالج